هو العلیم

لزوم احترام و بزرگداشت والدین ۳

حضرت علامه آیة اللَه سید محمد حسین حسینی طهرانی

نور ملکوت قرآن

مقاله پیش رو گزیده ایست از فرمایشات حضرت علامه آیت اللَه سید محمد حسین حسینی طهرانی درکتاب نور ملکوت قران در ارتباط با لزوم احترام وبزرگداشت والدین

داستان دوره‌گردی که در أثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد

مادر چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

علامه آیه اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی در جلد اول کتاب نور ملکوت قرآن در خصوص لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر چنین می نویسد:

[پس از] این بحث علمی و تفسیری از این آیه؛ و از طرف دیگر، بحث وجدانی و شهودی از تأثیر دعای مادر و پدر برای فرزند؛ و قدرت و قوّت بالا بردن وی را به معارج و مدارج کمال؛ و شواهد و تجربیّاتی که مشهود است؛ به قدری است که از حیطه گنجایش خامه بیرون است. من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در أثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می‌کنم.

یک روز در طهران، برای خرید کتاب به کتاب‌فروشی اسلامیّه که در خیابان بوذرجمهری بود رفتم، یکی از شرکای این مؤسّسه آقای حاج سیّد محمد کتابچی است که در أنبار شرکت واقع در منتهی الیه خیابان پامنار، قرب خیابان بوذرجمهری و کتابفروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول أنبار و إرسال کتب به شهرستانها و یا أحیانا فروش کتاب‌های کلّی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتد دوستی و آشنائی غالبا از ایشان دیدار می‌نمودم به محلّ أنبار رفته و کتابهای لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود.

مردی در آن أنبار برای خرید کتاب آمده، و کمربند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود؛ و مقداری از کتابهای ابتیاعی خود را بر روی کمربند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیّه و مشغول بود تا بقیّه کتابهای لازم را جمع کند؛ و بالأخره پس از إتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمربند بست؛ و آماده برای خروج بود که: ناگهان گفت: حبیبم اللَه! طبیبم اللَه یارم، یارم، جونم!

چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم. خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانیش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است که حدّ ندارد. گفتم: آقا جان! درویش جان! تنها تنها مخور، رسم أدب نیست!

شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صدای بلند و سوزناک این أبیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دل دلبر دلبر کدام است؟ *** و گر دلبر دلِ دل را چه نام است؟
دل و دلبر بهم آمیته وینم *** نذونم دل که و دلبر کدام است؟

***

دلی دیرم خریدار محبّت *** کز او گرم است بازار محبّت
لباسی بافتم بر قامت دل *** ز پود محنت و تار محبّت

***

غم عشقت بیابون پرورم کرد *** هوای بخت بی‌بال و پرم کرد
به مو گفتی صبوری کن صبوری *** صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

***

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم *** به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هرجا بنگرم کوه و در دشت *** نشان از قامت رعناته وینم

در این حال ساکت شد، و گریه بسیاری کرد؛ و سپس شاد و شاداب شد، و خندید.

گفتم: أحسنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این أبیات:

مو از قالوا بلی تشویق دیرم *** گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لا تقنطوا دستم نگیره *** مو از یا ویلتا اندیش دیرم

***

بوره سوته دلان تا ما بنالیم *** ز دست یار بی‌پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا به گلشن *** اگر بلبل نناله ما بنالیم

***

بوره سوته دلان گردهم هم آئیم *** سخن واهم کریم غم و انمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم *** هر آن غمگین تریم سنگین‌تر آئیم

گفت: «الحمد لله راهت خوب است سیّد! سر به سر ما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟!» آنگاه گفت:

« یک روز من در همین أنبار آمدم؛ کتاب بخرم؛ علّامه دهخدا (علّامه قزوینی علی اکبر دخو صاحب تألیف لغتنامه معروف به لغت‌نامه دهخدا، چون قزوینی‌ها به رئیس ده و کدخدا، دخوه می‌گویند لذا او به دخو امضاء می‌کرده است ولی لغت‌نامه‌اش به نام دهخدا انتشار یافته است.) هم آمده بود، قدری با هم صحبت

کردیم؛ من به او گفتم: إنصافا شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتا رنج برده‌اید؛ ولی تصوّر مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف اگر عمر در راههای دیگر صرف می‌شد؛ چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دستت چیست؟!

ته که ناخوانده ای علم سماوات *** ته که نابرده ای ره در خرابات

ته که سود و زیان خود نذونی *** به یارون کی رسی هیهات هیهات

علّامه تکانی خورد آنگاه قدری در فکر فرورفت؛ و رنگش قدری تغییر کرد؛ و هیچ جوابی به من نداد.

من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ بازهم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس، طهران نو، طرشت. و این طرف و آن طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم؛ و سر می‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است. ولی از وقتی که مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.»

گفتم: عنایات از جانب خداوند است. ولی آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است؛ سبب خاصّی را در نظر داری؟!

خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت

گفت: «بلی! من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین‌گیر بود؛ خودم خدمتش را می‌نمودم؛ و حوائج او را برمی‌آوردم، و غذا برایش می‌پختم؛ و آب وضو برایش حاضر می‌کردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بدأخلاق بود. بعضا فحش می‌داد؛ و من تحمّل می‌کردم، و بر روی او تبسّم می‌کردم. و به همین جهت عیال اختیار نکردم، با آنکه از سنّ من چهل سال می‌گذشت. زیرا نگهداری عیال با این خلق مادر مقدور نبود. و من می‌دانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد؛ و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در وجدانم و عاطفه‌ام قابل قبول نبود؛ فلهذا به نداشتن زوجه تحمّل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گهگاهی در أثر تحمّل ناگواریهائی که از وی به من می‌رسید؛ ناگهان گوئی برقی بر دلم می‌زد، و جرقّه‌ای روشن می‌شد؛ و حال خوش دست می‌داد، ولی البتّه دوام نداشت و زودگذر بود.

تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود – و من رختخواب خود را پهلوی او و در اطاق او می‌گستردم، تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد. در آن شب که من قلقلک را (کوزه را) آب کرده– و همیشه در اطاق پهلوی خودم می‌گذاردم که اگر آب بخواهد، فورا به او بدهم– او در میان شب تاریک آب خواست.

فورا برخاستم و آب‌کوزه را در ظرفی ریخته، و به او دادم و گفتم: بگیر، مادر جان! او که خواب‌آلود

بود؛ و از فوریّت عمل من خبر نداشت؛ چنین تصوّر کرد که من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد، و کاسه آب را بر سرم زد. فورا کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان، مرا ببخش، معذرت می‌خواهم! که ناگهان نفهمیدم چه شد؟

إجمالا آنکه به آرزوی خود رسیدم؛ و آن برق‌ها و جرقه ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خدای من، طبیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد؛ و چند سال است که ادامه دارد.»

در این حال گیوه خود را ورکشید؛ و کتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: «إن شاء اللَه پیش شما می‌آیم»؛ و به سمت در أنبار برای خروج رفت.

در این حال روی خود را به طرف ما کرده؛ و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشه میخانه خانقاه منست *** دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باک *** نوای من به سحر آه عذر خواه منست

زپادشاه و گدا فارغم بحمد اللَه *** گدای خاک در دوست پادشاه منست

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست *** جز این خیال ندارم خدا گواه منست

از آن زمان که برین آستان نهادم روی *** فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست

مگر به تیغ أجل خیمه برکنم ورنه *** رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ *** تو در این ادب باش و گو گناه منست

و ما دیگر او را ندیدیم؛ تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم؛ و در چراغ قرمز دروازه شمیران منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقّف کرد، از پشت شیشه ماشین سلامی کرد، و با انگشت مسبّحه خود (سبّابه) به شیشه ماشین زده و إشارة گفت: دالّی!

من هم سلامی کردم، و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعض از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند؛ تعریف کردم؛ گفتند: ما او را می‌شناسیم؛ و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین أخلاق و کیفیّت می‌شناختیم.

و أمّا آقای حاج سیّد محمّد کتابچی شرح حال او را بدین گونه بیان کردند که: او مردی است دست‌فروش. مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند؛ و کتابها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد؛ و ما کتابهایش را برای او جور می‌کنیم؛ عصر همان روز که کتابها را فروخت؛ وجهش را می‌آورد. بعضی از أوقات تجاهل می‌کند؛ به‌طوری‌که کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او

دیده‌ایم.

باری منظور از این قضیّه، بیان نتائج معنوی خدمت به مادر است که: چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

دیده شده است: چه بسیاری از أفراد سالک راه خدا به تهجّد و قیام شب، و صیام نهار، و ریاضت‌های مشروع مدّت‌ها به سر برده‌اند؛ ولی چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طرفی نبسته؛ و پس از سالیان متمادی کشف بابی برای آنها نشده است. ولی افرادی نظیر همین مرد مذکور که زیاد هم به ریاضات، و مستحبّات، و نوافل، و ترک مکروهات مشغول نبوده‌اند أمّا در أثر مراعات همین اموری که به نفوس مردم وابسته است؛ از قبیل نرنجانیدن زیردست، و نرنجیدن از مردم، و توقیر و تکریم در مقابل ذوی الحقوق، از بزرگان، و أولیاء، و والدین، به مقامات عالیه، و درجات سامیه نائل آمده‌اند.